

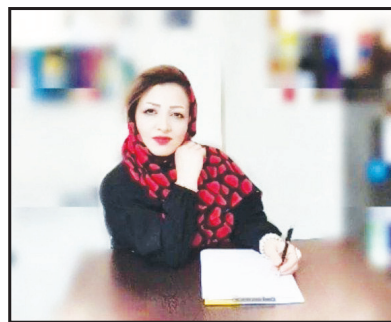


شوریده شیرازی

روی بنمایی و دل از من شوریده ربایی
تو چه شوخی که دل از مردم بی دیده ربایی
تو که خود فاش توانی دل یک شهر ربودن
دل شوریده روا نیست که دزدیده ربایی



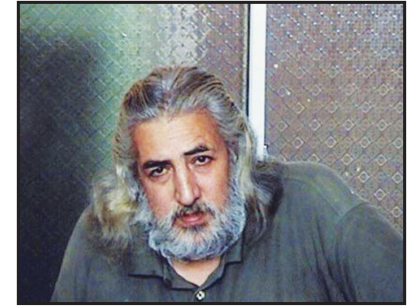
محمدعلی نجفی زاده



رها اسفندیاری



مصطفی مستور



حسین منزوی

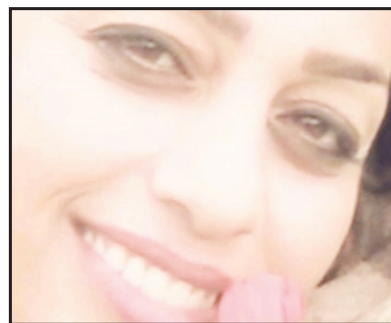
گاهی چه بی گناه، دلت پیر میشود
اینجا همان دمی است که زود دیر می شود
گاهی به رغم تشنگی عشق، عاقبت
با حسرتی فقط، عطشت سیر می شود
گاهی همان دو چشم که رامت نموده بود
بی رحم چون کمان کمانگیر می شود
گاهی همان گلی که به دل پروراندیش
خارش به سینه ات چه نفس گیر می شود
گاهی که آرزوست بغل سازیش به مهر
تنها سراب اوست که تصویر می شود
گاهی نیایش که فقط بهر وصل بود
چون نیست قسمتت، به دلت تیر می شود
گاهی صدای بارش باران که دلرباست
با چتر تک سواره چه دلگیر می شود
گاهی که ضرب و جمع به راهی نمی رسد
من کم شوم زیار، چه تفسیر می شود
گاهی مسیر عشق، ز پیکار عقل و دل
از تیزی و خطر، چو شمشیر می شود
گاهی که منطق ندهد پاسخت به دل
باید نشست و دید، چه تقدیر می شود

شب بود که حرف آبرومند نزد
خود را به طلوع تازه پیوند نزد
دلنگ برای یک تبسم می شد
جزگره کسی همیشه لبخند نزد

در جنگل ترس و گریه فرسوده شویم
بافکر گناه تازه آلوده شویم
هیزم شکن ای رفیق تنهایی ما
بردار تبر، بیا که آسوده شویم

رؤبای پریدنش زمان می خواهد
تا اوج رهایی اش نشان می خواهد
بالی که شکسته با کبوتر می گفت
پرواز همیشه آسمان می خواهد

گل داده سکوت وانزوا بعد از تو
جاری شده هرنفس بلا بعد از تو
این بود حقیقتی که در تکرار است
تاول زده پای کوچه ها بعد از تو



ع فنوتی

برایت تنگ خواهد بود این دنیا بدون من
تو کم می آوری حتی نفس اینجا بدون من
خبر از آسمانت می رسد پیداست این پایین
چه دردی می کشد ماهت در آن بالا بدون من
تو با دستت، دلت، دینت گره بدخورده ای در من
به سختی باز خواهی کرد مویت را بدون من
میان راه برگشتی، مسیرت را عوض کردی
قطارت می رود هر شب ولی تنها، بدون من
بدون من رسیدی تو، درختت خوب میداند
چه طعم نارسی دارد رسیدنهای بدون من

دلیم تنگ می شود
گاهی برای
یک «دوستت دارم» ساده
دو «فنجان قهوه» داغ
سه «روز تعطیلی» در زمستان
چهار «خنده» بلند
و
پنج «انگشت» دوست داشتنی



فرهاد خورسندی فرد (فرخ)

در دست کمان و هی کمین، می خوردیم
گفتیم چنانیم، چنین می خوردیم
یک تکه از آسمان بده تا بچشیم ...
از بسکه ازین زمان، زمین می خوردیم !!
*

آهیم که در فصل ملالیم هنوز
اشکیم که بر گونه زلالیم هنوز
با آنکه سر سفره مان نانی نیست ...
ما در پی لقمه ی حالیم، هنوز
*

گفتند که نیم سیب، نیمی دارد
در باز شود، عجب نسیمی دارد
برخیز و بجای عشق فکرنان باش...
چون عشق، عواقب وخیمی دارد!!
*

باخته غمی بزرگ، دارد انگار
در سینه دلی سترگ، دارد انگار
در تیررس نگاه، بد می گیرد...
چشمش نه سگ که گرگ، دارد انگار!
*

مردانگی از ظاهر دستان پیداست
سرسبزی باغبان ز بستان، پیداست...
هی باز نگوید بهار آمده است...
سالی که نکوست از زمستان، پیداست!!

دریای شور انگیز چشمانت چه زیباست
آنجا که باید دل به دریا زد همین جاست
در من طلوع آبی آن چشم روشن
یاد آور صبح خیال انگیز دریاست

گل کرده باغی از ستاره در نگاهت
آن یک چراغانی که در چشم تو برپاست

بیهوده می کوشی که راز عاشقی را
از من بیوشانی که در چشم تو پیداست

ما هر دوان خاموش خاموشیم اما
چشمان ما را در خموشی گفتگوهاست

دیروزمان را با غروری بوچ گشتیم
امروز هم زانسان ولی آینده ماراست

دور از نوازش های دست مهربانت
دستان من در انزوای خویش تنهاست

بگذار دستت راز دستم را بداند
بی هیچ پروایی که دست عشق با ماست



شهدخت روستایی فارسی

لذت شیرین زبانی های من نوش خودم
چون که تنها می رسد بر پرده ی گوش خودم

شاعری جنگی میان تار موهایم نزد
شورمی ریزد غزل در ساغر هوش خودم

بشکند سنگینی بغض نگاه آینه
تاسرم را میگذارم بر سر دوش خودم

چشمه از پیراهن اشکم که جاری میشود
دکمه را وا می کنم از تنگ تن پوش خودم

بادگاهی بر تن من بال غیرت میکشد
شب که میخوابم برهنه توی آغوش خودم

شعر مهتابم شبی از کوچه تنها.. بگذریم
منزوی تر از نگاه سرد خاموش خودم

خط به خط از خاطرات دفترت خط خورده ام
تا که دارم میشوم کم کم فراموش خودم



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر
روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد
است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com